

بسم الله الرحمن الرحيم

خسروی ملک بقا و داور سی جان فرزند  
 منظم برکات کرده جمیع عالمین  
 چار یار شایع آید چو چار ارکان دین  
 آدم و من و نوح و ابراهیم و عیسی  
 پیشوای انبیاء و خاتم المرسلین  
 کار فرمای دو عالم چاره سازند بین  
 عطر و رور که بود مغرم زلفت عنبرین  
 و عقیق جان عاشق تو چون نقش نگین  
 در حیات دنیوی و هم پرور و اسپین

حمد از تو که داری زمانست و نیز  
 آنکه از بهر دو عالم ذات پاک مصطفی  
 شد بایوان نبوت صدر آرا و است  
 روز محشر آنکه باشد بر جهانی جانگداز  
 باعث ایجاد عالم موجب تکوین خلوق  
 مرحبای سید لولاک سلطان رسل  
 کی بود بنیم جمال با کمال روی تو  
 بوی گیسوی تو ستم کرد و روز است  
 یا رسول الله عشق تو مرا کاشف بود

این شعر در وصف حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است  
 و در بیان عظمت و جلال او است  
 و در بیان اینست که او را در هر دو عالم  
 و در هر روز و در هر آنکه  
 و در هر آنکه که در روز محشر  
 و در هر آنکه که در روز محشر  
 و در هر آنکه که در روز محشر

چون بپریم هم عشق تو در هم جان غیر  
 یا جویی سیدی مولای و سبایم  
 هر دمی گمان می بر آید جز بذر تو مباد  
 انقیادش ای سرور کون مکانا انقیاد  
 من نکردم با حضور بی خدا را احسان  
 من بجز دوست خود و دامن آل تو نگ  
 عشق فلک صفت شاه تو بود خود چاره گر  
 بعد حمد و ستایش ای و نشوری شیرین خور  
 مولود هست کلیان سپهر است نام  
 تو هم افتخاریم هر دلی ز نسل شه حسین  
 از جناب هرقصه حاصل شدش نشور غور  
 آن شهاب الدین غوری شه عالم پناه  
 عشق و زلفش پاکم موجب حبیبیت  
 از گل احمد باغ روح من شد عطریتر  
 یافتیم خبر از او ستاره بدختر شرف  
 امی جگر پاره و نور جان من مظهر حسین  
 از جناب قاضی مطلق همین خواهیم دم

ز آنکه دارم از ازل ذراع علای حیرت  
 گیر دست من قرین گردیدم از نفس عزیز  
 هم بغیر وصف آل طیبین الطاهرین  
 نفس تازه دل مارا نمود اند و مگین  
 رفت تا پنجه ز عمر من بوقت کاسین  
 حجت و گزند ارم تا چه گویم غیر ازین  
 دستگیرت هر دم به طریح الایز  
 شرح حرف مفروده کردم تا بنین حسین  
 این بپریم خان و نظم من بود در شین  
 بود شاه غور شیب جد آن دارا ویز  
 هم سلمان کرد و نسب الامیر المومنین  
 یافته از شاه شیب رشک و تلج و نگین  
 سلسله چشیده دارم مرشد باختر ویز  
 و رضیاء الدین مولانا ضیاء العارین  
 از میرد و دیوان فخریه تاریخ بین  
 یا کون این نظم را هرگز نیابی به ازین  
 تا بود بر گرد عالم حلقه چرخ چنبرین

این شعر در کتاب گلشن فیض  
 در باب اول از اشعار  
 در وصف امیر المومنین  
 علیه السلام است  
 و در این شعر  
 از جناب قاضی مطلق  
 بهین خواهد دم  
 و در این شعر  
 از جناب قاضی مطلق  
 بهین خواهد دم  
 و در این شعر  
 از جناب قاضی مطلق  
 بهین خواهد دم

نام قاضی مطلق

د فضا ی گلشن است بود و شنبلیله	د شرار آتش غم کور باطن نکته چین
به همین گوشتیم سال این رساله	ق با لفاظ خوش و شیرین مقاله
چون نوشتم این رساله خوش	آفرین باد نکته در آن گفته
سال حبس و نام این نظم	گلشن فیض آسمان گفته
بتیبت تالیف میگویم و زحما	ن بیان او کنم پیداهمین جا
تصدق حسین آنکه بود فیضی	همه جانکی دست که فرید زمان بود
مرید هر است آنکه ز راهی متدین او	نظم حساب خلق نظام جهان بود
طالب علی که فیض ز نام علی گرفت	مستاز و نگار سپید جوان بود
گفتند چاره غفلت جهان فرد ز	نظمی اگر شرح شود نفع آن بود
سنتسم و زنی نظم ز کلمات فرست	شادان نیزم خاطر هر مهربان بود
و ز همین رساله نوشتم ز کلمات	آویزه بگوش دل نوحطان بود
کیشان برین است بهادر فروغ و بهر	و آتش بیار گاه عدالت نشان بود
گستر وظل فیض فیه رقی جهانیا	از وی سپاه و ملک کفایت امان بود
بیند اگر کلام شکسته نظام من	سر پایخت دولت با جاودان بود
بوصفت صاحب انصاف بود	ق نظم میر ایات و گریخت
چارلس برین بهادر هر چه عدالت	آنکه از رای زین جهان گیر نظام
مشرقی را می و قطار فطرت کیوان	تابش ماه و عشرت زهرامیخ نظام

مست

مخویر چرخ امارت در دریای شرف  
 اهتمام راج از تدبیر آن روشن نش  
 نیست و در خرد با کامگار روزگار  
 ملک بیکانیر خالی شد ز دو پر شد ز دو  
 راحه یکتای منصب تابو و باختیار  
 ناظم کشور بود فرمان روی دادگر  
 کامکاری فیض گستر داری دریانوال  
 از لوازم رای او کشور سراپا پر فروغ  
 در وعای خیر آن و نادول بیدار شد  
 روز افزون باد یار فیض جاوه و دوشتر  
 کنون شرح الف ارم به تحریر  
 با تو میگویی الف آید بطرز بیت و فیت  
 شد و عایند آید و وصل و در صوت  
 هم لیاقت هم ثبت تائیت و مقول آید  
 باز شکم و تحشین کلام و تمیث  
 هم الف جمیعت و هم شجاع و تنوین و بد  
 آتش و اینا گویم هم نظم فارسی

و قدرانش کتاب عقل فرزانه انام  
 همچو ده صفری که بشد بول خوش تمام  
 آنکه با خوشید باشد نسبت ماه تمام  
 خالی از طلم و چنار شد ز عدل و نظام  
 هر زمان جلوه فوز و تاج بر صدر کرام  
 صاحب عالی گهر دانشور بر تمام  
 حاکم عادل خدایش و او گردون شام  
 فوج و لشکر خوش خزین پر ز نیار شام  
 پیر صد ساله است اینجا زنده و در شام  
 تا که گردون را بود بر چرخ دولابی خرام  
 بنظم و لکشر و کلام و شعره تقریر  
 از سر و من رسا فنی کلام من اگر  
 مصدق و فاضلی و زائده کثر و کثر  
 نسبت و تمیز و تمیز و تمیز  
 اقبال و عطفه و عطفه و عطفه  
 هم زهر و زهر و زهر و زهر و زهر  
 آتش و آسان گرفتن یا دوا باشی با خبر

چون بپیر او در زیاده آورد نماید اله  
همچو شکم هم اگر وصل است و در او  
زنده باشد چو رستخیز و کشتن خون  
چون سر از زیر و سر بالا کنونی نیست  
همچو زیان نسبت آید چون جلا آید  
باز تکمیل ملاذ او معاوضی شو و  
همچو با قسیمه باشد چو گوناگون بود  
بر مثال آنکه باشد چون زمین بریز  
چون شباهت و عاقله مدهوده آچار آمد  
خبر بامحج نه آید اله در هیچ حساب  
هم اله تنوین باشد همچو قطعاً مطلقاً  
گر در آید بر تنای می شود و اضمح  
بر خلافی و رباعی یا خماسه گر بود  
همچو شکم استقل اعجوبه و افراسیاب  
میشود ساکن پس او هر چه باشد از حرف  
کم نباشد از و حرف و بیشتر از هفت حرف  
بست و بیشتر ای سخندان میشود از هر ربط

همچو جهان و لا باشد اندیشه  
همچو زر فامشدری و فاعلی سبب نگر  
چون پذیر شد لیاقت جث می آرم دگر  
همچو دنیا چون پذیرا بود مقول ای چه  
همچو موسی بوده است مجبول اصل و ستر  
همچو گفتا از پی تحسین و زاید شتر  
از برای اتصال معنی کلمه دگر  
از پی اتصال جای باد آید لفظ  
آنکه مقصود<sup>۲۲</sup> بود با قصر باشد کن نظر  
از پی اشباع شد مثل ناک و دگر  
و زنی ابدال باشد چون عصا از چوب تر  
هم بحال خود بود و ما بعد او مثل اگر  
یا در آید خبر باینها بر سر لفظ دگر  
حرکت ما بعد از روی در آرائی نکته در  
این الف وصل است آوریم ذکرش بیشتر  
لفظهای فارسی بخوبی دیده و پاکیزه تر  
همچو زود اگر چه پیوند با الفاظ دگر

شد بدل از دال و یا اور انشیر طحرف با  
 نیز می گرد و بدل از یا و خا و لام و نو ن  
 نیز و ا و ای می هوز میشود از و س بدل  
 گر بما قبل نشان مصدر آید اوست  
 در مضارع گاه با لامی مخفی ابد ال یست  
 گر چه در سر کما مچکاکا و قما شد ما بدل  
 رسم خط باشد نوشتن با الف نام رجال  
 همچو کلیانه سوانه نام و هیات آمده  
 در لغت معنی او مرد جو دوست و سخی  
 در میان لفظ آید یا بود و در آخرش

چون بیند از ویدین چون بینگن ای  
 همچو اس پس است شسته آب لای و ا و ز  
 همچو یسا یاسه و آری و واری سر  
 در مضارع همچو افتاد و فتد بی خبر و  
 همچو از و ا و ن و ده گوئی حکم شاذ تر  
 خواند نش باشد خطا خوانی بخرج هاسگر  
 نام ده با ما بود رسم کتابت بیشتر  
 نام مرد هم همچو کوا لا و ک باشد و گر  
 نیز آن مردی که او بی زن بود بسیار  
 میشود ساکن سخن کردم در اینجا مختص

فانظر  
 انما هو اسم

بدان ای دوستدار مهرور  
 سی و چهار قسام با آمد بر هم فارسی  
 همچو گفتیم با امام الدین درستم با فرید  
 با وجود آمد و گر گویم مثال او خیز  
 هم بر ای عطف چون او در بر یار و گر  
 هم بر ای طرف و جانب چون که با او بر یار  
 هم تقابل همچو بار و تیو دیدم آفتاب

که با آید چشم پندار  
 شد ششین بعد و ا و ن فعل با اسم تکرار  
 هم مع چون است و دریم با پیش بکار  
 بیخ نشنیده سخن با آنکه گفتیم بشمار  
 با و چشم نظرش دوستدار جان شمار  
 هم مقام را که نیت میدهد با کو بهار  
 هم معاضد همچو با جاننش گرفت اندوه یا

بیان



استعانت همچو بالطف تو باشم کایا  
 هم میبستم چون آدم اینجا خنجر  
 هم برای طرف و جانبی در آید پیر  
 هم برای قدر و اندازه در آید چون کج  
 هم توانم چون بکام من شده کارها  
 قریب هم آید که چون در این باید نیست  
 هم بی تشبیه چون نامد شبیل تو پدید  
 شد تو مثل تپون بغرات تو چون کنون  
 استعانت چون خداوند از بر و نضر  
 هم مقام زیر آید آنکه گوی چون تپنی  
 از برای رخ و عفت آید که گوی تند خو  
 هم اخلاقی آمده چون زربود غالب  
 هم سجا از در آید چون تپن بویستند  
 هم بجای در چو گوهر اینجا اندام  
 زنده آید بسی جا چون گفت چون بخور  
 حوت شمش زوی بدل آید کی شنان  
 همچو باله کاکه و چون عرش غم آید و گر

از سبی با که بشد بی لفت سازم شما  
 چون مصیبت است بای با وجود ای شویا  
 شد بکوی او روان روزی چو طفل شویا  
 نیز از برای چون بدید از فرا  
 هم تقابل می در آید چون طبل آید  
 هم جیب چون گشتی گشتی بجز شنگار  
 هم عوض مثلش یک کله فرو شستم هزار  
 قتیله آید چو خوشنودم بنام ذوالفقار  
 اتصال وصل مثل ویدم شد اشکبار  
 ابتدا چو بسم الله بود آغاز کار  
 او فتد ناگه بگردن در میان قمر غار  
 هم لیاقت چون نماد کنون بدرمان رویا  
 هم بجای بر چو افتاد نجاک و سنگ خار  
 هم مقام را در آید چون زلفش سج مار  
 چون مجر و دیگر بدور افکند از شهر و دیار  
 دیگرش میسمت و او فاد پا که دم شمسار  
 آرد او آید ز زبان ست و ز فغان در بار

قواعد و روش

بوش و هوش آمد مقام کرو فرزند رفت  
 معنی او در جماع هر کس که با کثرت بود  
 گرچه تفصیل و بیانش و اریه  
 پایی سه نقطه شود از فاعل چون پیل و پیل  
 یعنی یای فارسی که سه نقطه زیرین او دارد  
 بسکه این حرفست مخصوص زبان فارسی  
 معترض جلست حرف یادکرش هیچ نیست  
 تمامی فوقانی را ارم بیان

چاره قسمست تا خود یا خیر با شتی از و  
 پس نشیده بر مثال آنکه چشم شکایت  
 ابتدا آیه چو عاشق تو در دل جاگزید  
 اختصار آمد چو گوئی تاروی با کاروان  
 ابتدا اکل بود مفهوم از بهر خطاب  
 بهم مرادف تو بود و فارسی لفظ شمس  
 چون با خبر تو لبت کثرت در آمد شد تو  
 پس بین مجرّم شد بدل شده شود  
 تا زبوت خطبیت باشین همچو شد بدل  
 شد شما لفظ که بوده در حقیقت لفظ تو

کتابت و روش

شرح حرف با نمودم از طول است اختصار  
 بهم مخفف باز نام طائر شاهین شکار  
 گویم اینجا شرح با فارسی  
 ق که بیایا تازی به شد مثل تاپ تاب  
 جز بدل عربان نمی آید گاهی در حساب  
 تاب و طاقت زیرو پائینست و کمین کتاب  
 میگویم شش برهم باستان

ق و قیّه چون تا ستم کرد و در آن وقت نام  
 تا سحر و ترا از تازی بخش نظام  
 شد بیانیته مثالش تا چه باشد وقت  
 شتر طیه چون تابیا بی نوش کن خوش طعم  
 چون ترا تو با خواهم چو کت کن بدم  
 شین و سیم آید بجای تو بسکاف نه تمام  
 آن یعنی پیشش و ابرو آشفته کام  
 در رفت کرد و هم گردید این هم عیب تمام  
 و او را با سیم از هم ضمیمه انداختیم  
 از تو با تبدیل گردیده شما شمره انام

زبان فارسی

زبان تازی و فارسی

کونستانتین

سید کاظم فرزند ابو موسیٰ

گاہ ساکن می شود و نظم برپا می گردد

نگاه در تقسیم اند از دیو و عیال و

کتابخانه عمومی

۱۵۷

وہی ہے جو اس کے لئے ہے

مجلس شورای اسلامی

SECRET

چون فروش و خرید

شماره ۱۰۰

ان شاء الله تعالى

12

*[Handwritten signature]*

*[Handwritten signature]*

*[Handwritten signature]*

15/10/1950

1963

100-443886-100

2  
11/11/11

۱۰ شش و منقوح اکثر پیش این هر دو و ام

ہر ایک کے لیے بہترین کام کا قیاس

خارج تقسيم اهل البيت امام الزمان

15016160

۱۲۰

مجلس اول

مجلس شورای اسلامی

مجلسه اول

ویدیل یا جوقه والی درویش ختم

پیشو و قوادیم

وہی کہ جس نے اسے لکھا ہے

10

مجلسه ۱۰۰

Handwritten signature: *W. J. ...*

وہی کہ جس نے اسے لکھا ہے

مطابق مع

*Chelidonium*

16

1944

معنی او چشم زخم آمد و پیری زخم سین  
شرح جمیم تازیانه را همچو دور  
جمیم می گردیدل باز ای عشق ای  
همه زبانی فارسی چون کز باشتین  
نیر یافته فانیه تا میشود اورا بدل  
زائده آید چون بچ و لعل معنی شفت  
معنی او در لغت نریز تو انامند بدید  
شرح جمیم ای عشق چون شد خاتم  
در کلام فارسی چه یازده کرد هم شمار  
وزنی تنظیم آید چون دلاور و زو  
بر کشتن چشم چه شهاب ز فک  
به علت همچو رفت آنجا چه خوف در دلبو  
شد مخفیه همچو هر چه تسویه گویم تبو  
ازنی تسهیل آید چون چه عمر می میرود  
زائده آید چون چرخ سپنج ازین بگیر  
میشود باشتین و زای فارسی اورا بدل  
همه یا تختانیه آید بدل چون مورچه

زندگی را آنچه از وی می توان بود و نماند  
سیکتم اکنون بسبک نظم می  
همچو رعد زو شد و معنی بسیار خور  
همچو کلج و کاش پنج نگار و هم آ  
همچو مار لاج و بارهت و معنی نقشه و آ  
گویم از غیشش نظم می از غبار آید خور  
صاحب صبی که باشد پخته مغز و پخته کاه  
شرح جمیم فارسی را اوده نظام  
اول استقامت چون کردی چه از علم و هنر  
ازنی تحقیر مثل من چه مردی بی خبر  
وزنی تصحیف مثل یا همچو شد پسر  
وزنی تفصیل چون خوش و چه جن و چه  
عارضه بدنی چه باشد هم چه زخم کارگر  
زودتر گذشت بر ما سر گذشت شکوه  
یازده اقسام جمیم فارسی شد پسر  
همچو کلج و کاش کلج و کاش زای و سن  
در مقام ربط جمله سوره گوئی مگر

بنام جمیم

مردم ایران بشما عشق تلفظ نمی کنند	بهند یان بجهول میخوانند و اینم ای چه
شرح حامی خطبه با اختصار	در روایت ای عشق مضمونش بسیار
حامی خطی و لغت اندرین نیست	ق نیست این در فارسی الا بغیر زبان
همچو خیز و حال با نامی خفی گردید	بغیر و مال آمد برسم باری پستان
چون نزد که حافر اخت شد پدید	نوبت حرف نهم اکنون رسید
خامی منقوطه بدل گرد و بغین نقطه د	ق همچو سیخ و سیخ چیزی برشال راستیز
هم بقات و باسان چمنی و چمنی و گ	همچو خاک و خاک خست و بهنو ای نش فریز
همچو اسفناج با جیم و کجاش خون کنند	بود اسفناج و آن دیگر خستند استین
شنین هم گرد و چو از افراختن از تراز	در مضارع از مضارع در آ باشد و نشین
دو ختن و دوز در آید سوختن بسوزد بود	ریختن ریزد و گریختن و آن چمن پیر
لیک گرد و حرف خا از ماضی مضارع	در مضارع چون شناسد صورت بنقطه تیز
جم بسم قاعده از ماضی مضارع و خفت	چون فروشد حرف خا گوشت شکل حرف تیز
لیک در آختن بختن بر جای مانده	حجت بر گزینا شد شاد آمد این حسین
گاه می باشد که و عین غنی آید بر و ن	نهیچ بختن مقصود مضارع بود سیخ و کین
امر خائیدن در آمد حرف خا در فارسی	معنی او موی گردان هم در آمد سائیدن
عشق اکنون از دل نازک خیال	کن بیان معنی از حرف دال
دال در آخر مضارع را علامت میشود	ق چون کند گرد و دوفتح جا قبله بشیر

بیان حامی خطی

بیان حامی خطی

بیان دال خطی

تمامی فوقانی و ذالی نقطه دارند شد بد را  
زای تازی همچو مدرس و مدرسین  
شنین چون گوداب و کوشا بستان طعم  
لام چون مرغ زینبی بگیاه سخت تر  
چون نموده و نمونه هم بود آید چو بید  
پس بهما چون از تبر زشت تبرزه آشکار  
همچو شفتالو شفتالو در آمد هم بود  
منه او در لغت آمد زین فیه بدین  
عشقی مان از خسانه غنچه شربت

گفت مولانا می شرف الدین علی متبرق  
در کلام روزمره هم بوقت گفت گو  
استیاز این طور شد از نقطه دار و بی نقطه  
هر کجا در پیش او حرف صحیح ساکن بود  
گر بود اعراب بر حرف صحیح پیش او  
منه او در لغت مانجوس آمد به  
بشنو اسی دانش نژوه پرفنون  
را به مفعول می باشد نشان

همچو خاوه و خات آور آور آمد در بیان  
جهیم تازی همچو گرد گوی بر زبان  
کاف پارس چون گشت و کلنگ می بران  
نون باشد چون گزیده و گزیده همان  
بیو آن گرمی که شمیمه خورد آرد زبان  
هم به تختانی چو آرد بادگان و باگیان  
لیک این در آخر اسماء و بیگیان  
رهنما گویند عربان چار اعد او ش

بنان دال می

شرح ذال محجه باید نوشت

ذال الحجه ماوراء الهندیان پخته کار  
ایل فارس کرده اند ذال میم اختیار  
نکته می گویم به لوح خاطر خود بر نگار  
معملاً آن دال می باشد بحکم اعتبار  
یا بود حرفی ز علت ذال باشد نقطه او  
مرغ می گوید و گر هم آنکه بانگ آشکار  
شرح رای میم که گویم کنون

بنان رای می

چون خدا شد یعنی بر اے

چون کسان را ناکشیدند روز  
 چون قمار آید در آنجا  
 گاه از اندک جویند روز  
 همچو شب را آسمان را  
 حدیث گوید از پاک را  
 چون قصار را هم در اند جای از  
 وز پیاپی نسبت تا آخر گشت  
 هم بدل گرد و بگیم تا زی  
 هم بشین و غنیمت هر دو نقطه وار  
 چون کنار است و کتلغ آب رود  
 همچو از ریگان کاف فارس  
 همچو روح و لوح ابدالش بلام  
 هم بدل بر طرز و رسم فارس  
 همچو بر سر و آتش بود  
 گرد آید در کلام فارس  
 آن ز مصدر و مضارع یک شود  
 همچو از کردن کند بر رسم شاد

شد اصفاف را ابدلی از جانم آید  
 یعنی شد از غیور از سبب قضا  
 چون بخار از پیشه شد چو را  
 را بود در معنی و همچو جا  
 این بچه تحفه شد بهر خدا  
 حرف را ای نکته دان برهنای  
 چون کشتند که شراب غمزد  
 چون دلچست از دلیر جنگ شرا  
 همچو آتش ای مروضه ای  
 هم کجاست فارسی شود آشتا  
 آمده گماز یا معروف یا  
 معنی او شد گیاه پوریا  
 همچو باروبان یا نولش نما  
 همچو بنویسند آمد ز ما  
 پیش دن باتن مصدر خوشنما  
 همچو از بدن بر روشن ز کا  
 در مضارع نون گشته حرف را

بجای

بنام ای

دانت ای گنده دان نیز هوش	منی او شد درخت چرخ ساس
آورم اکنون با سید تو اب	منی ز ای جسم بر کتاب
ز می بدل گردیم تازی و هم کار	چون ز شکست و چنگ و روز و رنج
بهم نیز نقشه دارم همین	چون گریست و گریه و چون بایست
همچو آواز است و آوای پاختانیه	هم نهانش زنده است و زنده میر
همچو در و زشت دور و اندک	بای بود جانی آند پاکیزه اسکر
ز اندک آخر چو ریت و ریت ز بار	کمان بود که سحر او می تو رن جبار
در ضلع خود می نون می در آید	ز ای گشت نشان صد می اوج
چون زون صد در ضلع او زبانی	نگه زخیم و با فعل رسای خود شکر
درشت آمدن به خود می چو	کز شربت آن دوشن چو شربت
امشله ابدال ز ای فارسی	فنا می کش که در هم تا خود
خواهد فرستد از اینک بابل حرف	همچو کار و کج با هم می گرد و بدل
هم اینک می چو از گشت و گشت	هم بهر نقشه ای بود و نقش
گفته همان زبان فانی	هم کلمات زبانی زنده و قی
سیدین عمل با بیانی آوریم	منی او را نشانی آوریم
معاذین بدای پند زین نقشه دار	همچو گشتی که گشتی به نام
همچو پند زین نقشه دار	چون زین جنت و خود و خود

بنام ای



همچو کیم فارسی مثل خروس است و خروج  
 همچو کیم تازی به شد چو ریواس میرویش  
 چون سماروغ و زماروغ انداز ای سوز  
 همچو تیغ و کج بود خساره عابد فریب  
 سین از ناضی مصدر در مضارع امیر  
 همچو حسین جست و میجوید جو آمد با سر  
 میشود با ما به بعضی باب گویم خوش نظیر  
 هم بود بایای تختانی چو از ار استر  
 همچو رستن روید و جوید رستن و او دیا  
 و او جو گردید یکدیگر شده یک یا می یه  
 همچو شکند و مضارع آنکستن نوشتند  
 شاد هم آید چو پیوند پیوستن شده  
 آنکه صیغه پیش استمل نه ارد و ضریا  
 شرح نشین مجر از کلک تر

نشین را با حرف جیم تازی و هم فارسی  
 هم تبا و غین و لامش و بدل آورده اند  
 برینثال اسپنوش است و اسپنول هم

نشان نشین

و نشت مروی کین صرفه ساز به خبر  
 دال هم آید نیشل پاس و پا و مال زر  
 همچو حشیت و حشیت از فاو ز لام آید و گر  
 و او هم آید چو باش آتویی پاکیزه تر  
 میشود با او تبدیل ای عزیز خوش سیر  
 رستن و رست است و میر وید بر و آمد لگر  
 کاستن هم کاست و یکا هر و کاهی و رو  
 گفته آست آید و آر باب و ر  
 حرف و گشته همان یک سین اینجا ای چه  
 و اندان مروی که او از فارسی شد بهر و ده  
 که چو شایستن و شایدمی فتد از همدگر  
 خاستن خیر و نظیری او نوشتن نیک تر  
 متعصب مصدر چو شایستن و تابستن شمر

همیرن قرطاس سازم جلوه گر

همچو کاش و کج پاش و پاش اید اش بیار  
 همچو بخش و بخت شیخ و شیخ با نقش و نگار  
 همچو پاشنگ است از پاشنگ تخم خوش خیار

هم بسیرین مملکت چون شکار و سارک بود  
 هم ضمیر متصل منصوب و اعراف است  
 هم مضارع موصی و باشد چون پیش گفته که  
 نشین ماضی و مضارع مصدر و دیگر زائر  
 کاشتن کار و کشتن کرد و دیگر همچنین  
 پیش و نیا تن اگر آید بود کشتن هم سیر  
 صیغه فعل مضارع آنکه بر مار و شتر  
 یک شستن شد و اگر شستن و آستن  
 هم افاده معنی نسبت چون پوشیده  
 پس تشبیه بود در نیم و پانصد

میکنند شتر کلاک نکته ز ا  
 صاف و صاف و صاف و صاف و صاف و صاف  
 معنی صاف و آمده اند لغت نام خردس  
 نیز آن مروی که باز نمائید صحبت بس  
 نیز پستان زن و پند را گفته اند  
 کلام طاهر کلام فارسی آید اگر  
 عین بی نقاب به بینی هر کجا و فارسی

حاصل مصدر چونش کسر و تالیف در آ  
 معنی مقبول تشبیه چون خورشید شکار  
 زائده آید چونش خوشتر و زین شکار  
 مملکت اعی باب و اشش نمانی اختیار  
 نشین شد را بهر صفت که آید و شکار  
 از نشستن کن نویسد را بنادر اعتبار  
 مقتضای مصدر بگوئی بنفش و بهر صفت  
 چارمی مصدر بر نشستن را نکوتر یا دوار  
 از نشستن باشد و هم فاعل فرزند کما  
 معنی نشین در حقیقت محروم بسیار خوا

نا دوره معنی حروف خمس را  
 معنی صاف است آن مرغیکه می غلطند کما  
 هم معنی خمیص است طاعت کرد و صاف  
 طاعتی پستان در از و پاک صاف و صاف  
 عین تافت شتر آمد هم زری کما نیز خاک  
 آن بقو قانیه تا آید نوشت اعی تشبیه  
 آن اعراف باشد که در بی که بکمر شتر

بنام شش طبع

گاشن فیض

۱۸

قواعد فارس

بیان غین مجمر

یا کو ترو جبه ولی ریب و شین  
 میشود غین مجمر ابدل از بهفت حرف  
 و او شد بهفتم بیان کاغنه و کا و نه  
 بهجو فوج و کوچ کاف فارسی گفته اند  
 بهجو جوج و چوج حرف خا بدل آمدید  
 شد جو اسپر غم و اسپر هم ز حرف مابدل  
 بعض در معنی بلل غین را آورده اند

آمده شرح و بیان حرف عین  
 قاف کاف فارسی و جیم و خا و شیم و کما  
 قاف چون آروغ و آروق آمده ای پارسا  
 جیم مغالاحت از مغالغ حرف مدعا  
 غین غلیغ غلیغ غلیغ را نجایت و ادجا  
 ز آمده باشد باخ چون گیاخت از گیا  
 و لغت تشنه شدن باشد و هم ابرسیا

بیان حرف فا

شرح حرف غین کردم خوش غز  
 و او یابا و خا و عین کاف  
 میشود تبدیل در الفاظ محسوس  
 قاف به تقییب مکافه می شود  
 از گرفتن گیر و آده فی المثل  
 در مضارع یا فستن بهم کو فتن  
 چون مضارع را از مصدر ساخته  
 و او هم گردد و چون از فستن رو و  
 چون زلفظ یا فستن با فذ بود  
 شاذ و فستن بهم فستن متعصب

شرح حرف فاکسم حریه نیز  
 با و با و تازیه از حرف فاک  
 و او چون فرج و ورج بعض حبا  
 در مضارع بعض مصدر حرف یا  
 گوید از گفتن و را آمد خطیا  
 بامی گردد و تازیانه آن حرف ف  
 بهجو یابد کو بد آید حرف با  
 که بحال خویشتن مانند حبا  
 فستن و خواهد شده شاذ ای قفا  
 نیست اورا در مضارع صیغه فاک

شد بدل فارا باین مجسین  
چون فلاوه و خلاوه شد بدل  
چون قلیو است و غلیو از غین <sup>سهمیه</sup>  
چون کلاوه و تهوتفت معنیش  
کان فلاوه بود وین و گیکر تفو  
یک کف در یادگر گردا بنسیند

شرح حرف قاف ای هشیار سرق

قاف نام کوه کان آمد محیط چار سو  
در لغات فرض گیر پیدا بود و کلمه بقاف  
بهمچو قند و کند قاقچه و غایچه بود  
در لغت آمد تو نگریزد دل صاحب غنا

ای سمند ان فیم نیک نوس

کاف مخفف نکاف و هم خبره راسخ  
بعد یای وصف همای اشاره گر بود  
که زیبای وصف می آید بقدر فاصه  
گاه باشد حذف هم چون ماه من گفتا مکن  
چون نگرود و در من به از دوی هاش تاک

چون قفان ست و بفان از حرف نا  
حرف فا با نقطه و از حرف خا  
معنی او شد سر اسیمه بجا  
شد بکاف تازی و ز حرف نا

بهمچو اسپ و اسف هم با حرف پا  
در لغت شد معنی بفنا ضیا

نقطه کر ویم چون سکا کسر

در جهان کوه دیگر آمد رگ او در شسار  
کاف تازی باشد و یا غین شد نقطه و

چون قلند رکش باصل آمد غلند ز شکار  
از شمع و نیویه کامران و کشتیار

شرح کاف و کاف اینجا هم بگو

وان در آید از برای معنی چند آشکار  
آن بیانیچه چو نشامی که خواندش شهریار

چون عدوی بعد و صفش گو که سوخت ناما  
که بیای مصدق یا کن در آید و شسار

از پی تعلیل شل گفتش کا پد بکار

بیان حرف قاف

بیان کاف تازی

بهم مخاجات و فحائیه چو درد آمد که مرد  
 همچو گوشتی شوق کردم در کتابت طبیب  
 عقلت را بابت چو خود آمد که برد اورا بخت  
 پس که میباید که استفهام باشد جایی و  
 چونکه میگوید که استفهام انکاری بود  
 چونکه آوردست استخبارتیش باید  
 نیز در آخر بیان عاشقان زار که  
 کاف تفصیل است چون من بگل روشن  
 همچو تو زخمی غمی بهتر که دیگر چاره گر  
 میدهم من از همچو مرون به که نسبت  
 هم در معنی هر که چونکه آمد مسلم کرد  
 وز پی تخمیر همچون مرو که آشفته روز  
 بهر تائید آنکه یک بودم که شیرین یون  
 و صفت مردان و لاد بود تنها تیغ زن  
 گر با فر کلمه چون خشتک در آید بکنت  
 کاف فاعل کمتر آید همچو کوز که می چسب  
 فاعل و مفعول اکاف ملحقه کم بود

بهم تنجه آنکه تفریح نمائی اختیار  
 از پس مدت که خط من شده خط غبار  
 ربط چون گفت است چشم من که همچون رگنا  
 آن بود سه قسم در رسم و کتابت یا و کار  
 چونکه افرازد بود تقریری نادر نگار  
 قسم استفهام این سه قسم شد اینک عیار  
 کاف استفهام با اشباع ابد استوار  
 روز و شب کردم که دیگر نیکویش بهم نزار  
 از پی تردید این کاف در آمد خوشگوار  
 که تقاضای طلبکاران دون خوردن فشار  
 هم فی تخمیر همچون مرغاب در غر غنار  
 وز پی تطمیع همچون خوشترک خط نگار  
 وز پی حجت در آید همچو طفلک در کنار  
 کاف تشبیهی که حیدر در میان کار زار  
 یعنی همچو خشت شد گردون دون خود را لایا  
 همچو بیک کاف مفعول است بهم کم در شمار  
 همچو کودکی کاف نسبت را بجای می نزار



بالمثل باشد و اگر با تاهی یک نقطه بود  
 همچو آورنگ و آورند و اگر چون گل و گل  
 همچو گلخونه و بلخونه جو است از گوال  
 زانده آید بکجه غیر ذوات الها بجمع  
 هم افاده منی مفعول باشد بعض جا  
 من باین بیات بحث کاف کردیم مختصر  
 شرح حرف لام می باید کنون  
 معنی لام است آخر هم زده اند لغت  
 همچو ریاست و ریچال آنکه گفته پیش ازین  
 هم کاف تازی چون تادول و تاک بود  
 معنی دیگر کله بندی بود از حرف لام  
 باول و انا و طبع نکته ز ا  
 از برای معنی چندست حرف خاصیم  
 همچو کردم گفتم و دیگر برای نسبت است  
 هم معنی خود آید چون زردیم می برم  
 همچو منم هم معنی اصناف آید  
 گاه از بر تعیین جای باشد در شمار

هم زخم و او حرف یای تثنائی در آخر  
 همچو گستاخت و استاخ آنکه باشد و لکما  
 همچو گل و گل شد و اگر زگون و زین و شما  
 همچو قمر یکان و قمریان و جویبار  
 نیست مخفی بر دلی و ان نشور ان بچینه کار  
 کلام در اینجا دم و لستم طلبی استوار  
 عشق شور بر معنی او در هشتمون  
 شد برای ممله در فارسی ابدال او  
 هم بود شب زلفت نازنین ماه رو  
 گفته ام بالا همه و بحث کافش هو بهو  
 آنکه می پوشد گدای ره نورد کو بکو  
 شرح حرف میم را شو آشنا  
 اولین باشد برای فاعل شیرین کلام  
 همچو نیم آنکه باشد جوهری پاکیزه نام  
 کلف را و دیگر بجای ستم آورد التزام  
 چون دلم باشد مضاف سوی گویای کلام  
 چون چهارم تخم آید تا عدد باشد تمام

لام

میم

در جواب هر گفت در اعد او هم فاعل است  
 بهجوبیک و تبه چهار پنج نشن شد نیست  
 گم پی تانیت بهچو خام و بیکم بود  
 هم برای تخی آید چون گم و نگیم کن  
 هم بدل شد بنوش چون کجین است از یکم  
 هم بدل گردید اکثر باز خای نقطه وار  
 بهچو پیمان و پیغانه ز غین هم  
 هم ز غایب ال آید چون فخر است از خیر  
 میم از ماضی و مصدر یای تختانی شود  
 می در آرم اندرین مصرع شمال هر سه را  
 معنی او دقت جز ناد از او هم شراب  
 از کمال کوشش و جهد متین  
 دقت نوشت مای کلان زیر زمین  
 بعد حرف مدولین آید بو غن و غم  
 می در آید بر سر فاعل و اگر مفعول نیست  
 هم پی تروید می آید چونی فی در کلام  
 حرف ناصیه مشتق به تفصیل نیست

گاه در آخر مد و مخذوف آید بر دو ام  
 تا حساب این شمار تو پذیر و اختتام  
 گاه ز اندشم بود چون از چرا اند چرا  
 هم پی مفعول باشد چون بیان در ام  
 هم شمال او و گر گویم که از آن است بام  
 بهچو از هم است بر ح آن بر که پر غلام  
 بهچو تارم تار هبابای غنی شد التیام  
 معنی او با تو گویم خار همیز و لکام  
 در مضارع امر و اسم فاعل فرخ نظام  
 چون بیاو آید و آینه نیکو غلام  
 آنکه در دنیا بود و نوشت شد نش و ام حرام  
 شرح حرف نون کن خاطر شیر  
 هم تبه باشد و خت و هم یعنی ووت  
 چون ستون خوش زمان نوزید و اردا  
 بهچو ناسموع و نابالغ به تفصیل صفات  
 مصدر باشد چو کن گفتن و از او است  
 بهچو ناکر و گفت ای مهربان نکند

بیان حرف نون



هم بجای را در آید چون که مان باری کند  
 هم به شوق آمد در کلام پستان  
 چون <sup>۱۲۵</sup> میران از پی رابطهست دیگر چون  
 همچو نه مار بود از بهر استقصا ص نیز  
 همچو لیل و نیل و زو پان و پانم شد  
 نه آمده آید چو از پاداش پاداش بود  
 گر با قبل نشان مصدر آید با سکون  
 چون آمدند که نگویند خواند از خواند شد  
 عشق حرف و اورا شرح کن  
 و او گویند شتر اندر لغت پیدا بود  
 چون برید آمد و یک پا و پا و تیر رو  
 که بد و مفرد و آید چون من و تو ساکن شد  
 آنچه در خواندن نیاید آن بود و معلوم نام  
 شب و روزی من باین فکر است که  
 هم بود و مفلو طار و در فاسی استام و در  
 همچو کاوس آمد و طاس نوعی و گیش  
 هم دو گونه آید آن نوع و گرفت سخن

خالق دارای عالم مرزبان کائنات  
 همچو نا امید و نا انصاف و نا کام نجات  
 نون درین برین نسبت نیکو است  
 میهم و لام و مایل آید بر مان و نبات  
 مرزن و مرز بود و موشی که باشد و ز غلات  
 نیز زیبان است از زیبا سزای انعام  
 در مضاع اوست متحرک با طلاق ثقات  
 همچو فکته از فکته گفتیم با کینه و بات  
 آنچه معلومست بود و خوشی کن  
 از برای عطف آید هم در آید جامی یا  
 همچو میدیدم که خالد رفت و زید با خدا  
 در و جمله میشو و مفتوح بے ریخ و عن  
 همچو خورد و نمود شمال او در آید بر صفا  
 اینچنین خوانده شود و مفلو ط باشد خطا  
 آنکه مفلو ط است و فی مکتوب یک باشد از و  
 آنکه مفلو ط است و هم مکتوب در رسم و او  
 یا که متحرک بود یا ساکن است کین بس

که خواند و در این صورت خواند که مان باری کند و میهم و لام و مایل آید بر مان و نبات

ق

سپیدان در خط و احوال

و او ساکن بر چو لیسر و آخر اسماء در آرد  
 یک بود تخفیف او را شد و گرفتار گفت  
 همچو می بینم که در میدان دلیر خنک جو  
 در میان لازم و لازم شد و او سزوم  
 در میان من و آن کار است استبعا و  
 همچو شیخ و راجع رسم ما آید اگر  
 و او قسیمه بود مخصوص اسماء عرب  
 در میان پیری و پسر عیش شد و او قسور  
 همچو عشق و شعله از بهر تقابل آید  
 همچو بند و بهر نسبت مالیه گویم و گر  
 هم برای من آید و آید همچو گفت  
 هم پی ویرانه آید چون که گوسه بر من  
 چون هزاران جان و رفتار می زن و بند  
 و او محدود بود و قسم اندر پارسه  
 اولین بهر بیان ضمه و انعام لفظ  
 همچو دو باشد و یا چو یا بود و در سخن  
 و او عطف است آنکه در دو فعل آید یا دو اسم

آنکه متحرک بود و سه قسم باشد هم و را  
 زاده دیگر که پیوسته بود با حرف یا به  
 جان بختی نبشتد و یا آید اسب تیر یا  
 چون من و دوست و امان تو در روز جزا  
 هم میان من و این کار آید از کردار ما  
 معنی او شیخ کو حاکم بود و تصغیر را  
 همچو بر و لیل و لشمس است چون بر و  
 هم معنی مع آید چو پیر و و را  
 بعضی گویند تشبیه و تشویه و را  
 چون گذشته عمر و انوس است آن تا با  
 گل بهن روز و سه وین باغ باشد و را  
 هر کجا آید بود آن اثر و بی شبهه جا  
 و او توفیق و معاوض از زبان پارسا  
 و اندان مردمی که او از فارسی شد آشنا  
 می و آید بعد حرف و ال و جیم و حرف تا  
 با تو خوش گفت و در نیم صرغ مثال هر سه را  
 همچو کرد و گفت بود که و فرید و رهنما

همچو خویش و خور و خود آمد مثال نسیم  
 خویش که است شاد و غالباً <sup>لغظاً</sup> بجز  
 عطف را محذوف کردن به بود وقت سخن  
 و او معدوله که بروی ضمّه خالص بود  
 ضمّه خالص گر نباشد آن بود مجهول و او  
 گنجور بودست گنجورش مخفف آمده  
 همچو گردون آنکه بوده در حقیقت گردون  
 از پس معدوله یک حرف ازین <sup>است</sup> علامت  
 با تو میگویم شمار حرف ده ای نکته سخن  
 همچو خود خورده و خور و خوش <sup>است</sup> آخوند <sup>است</sup> خوش  
 و او نوع آخر آمد بعد برین <sup>است</sup> سبع اخیر  
 همچو آسودن اگر پیش نشان مصدر  
 همچو آساید که شد آن و او اینجا حرف دو  
 خبر به تبدیل علامت که نباشد کاریج  
 گر با قبش الف آید بود نقش ضمیه  
 او بود مخفی بصیغه ماضی مطلق مدام  
 از الف و زبای تازی هم زبای فارسی

و او اشمام است اینک در کتابت بعد از  
 بوی از ضمّه دهد الفاظ نامی نکسته را  
 در فصاحت بلکه افزون تر بود و بعضی جا  
 و او معروفست مثل حور و نور بر ضمه  
 همچو که روز و نهد نخست مقرر پارسی  
 آنکه متحرک بود تخفیف بهم باشد روا  
 و آن برای نسبت است و گرد و دره آسیا  
 و آن را در و ز او شین و شین و آن و یا و  
 شد نهم حرف الف حرف دهم سه نقطه پا  
 خوی دیگر خوش باشد خوله خوا <sup>است</sup> چش  
 شد مخفف او چون هنگام سخن کوسه و را  
 و او آید در مضارع شود حرف دو تا  
 یک الف گشته و اگر گشته همان یک حرف یا  
 همچو غنود از غنودن شد مضارع بهیر یا  
 همچو و باشد برای واحد غائب بجا  
 بر خلاف ندیمی <sup>است</sup> ندیم <sup>است</sup> ندیم <sup>است</sup> کاینده بر ملا  
 شد بدل از دال و میم و شین و تختانی و فغان

از قریح آمد فراغ و شد همیشه از نوشت  
 همچو کالیبه و کالیبه خلیق است از خدیو  
 شرح حرف ها کنون گویم و اگر

ما طباًنچه بر زون بروی کودک آمده  
و آن که مرقوم است می آید لبه جا بار ما  
ما بچو مهر و ماه و هر چند است ما سے مظهر  
و آن بود مفتوح در تصفیر چون گر یک مگر  
در تلفظ و نیا پیدا سے مخفی آن بود  
اول آن ملحق باضی همچو گفته ز ایدست  
اشکارا خارا هر دو با الف بوده باسل  
چون زمانه نامی نسبت میشود در فارس  
گر پس از صیغه واحد ما ضمه مطلق بود  
ما می مفعولی نباشد خبر بصیغه ماضیه  
از پس اسما و افعال است ما سے تسمیه  
ما می مقداری بود هم از پس اسما و نیز  
ما می وقت آید پس اسما می ماضی جا بجا  
هم ضمیر می می در آید در عبارات عرب

یا هم از اوام و نه خود آمد بنهر از حرف  
چون نهر است از مویز و یا دونه و یا فیه و نه  
کان به تفصیل آید و هم

وان دو قسم آید یکی ظاہر کہ ملفوظ است  
اول و اوسط کہ در گفتار انجام کلام  
ہای ظاہر اجمالی ابدان در ہر مقام  
در ضافت میشود و مکتوب چون گره نگام  
میکنم این جابیان او بحسن انتظام  
ہمچنین در آشکارہ خارہ می آید بدام  
وان لغت ہائے و آید بپایہ ارتسام  
ہمچون ناکارہ و ہر کارہ بود فاعل بکام  
چون خریدہ ہای مغولش گبوتے لاکلام  
غیر جا اور اندانے ہای مغول المرہم  
ہمچو لالہ سبزہ و دیدہ و کردہ صبح و شام  
ہمچو یک شنبہ و یک روزہ و یک ہفتہ  
چون جمیلہ اہدہ مستورہ ایوان خرام  
ہمچوئے آید ملفوظ ستلہ بین الکلام

林

کاشی تشبیهی پس نون و الف جمع بود  
حالیه های باخر فصل حال اردو پدید  
همچو خورده رفت موصوله بود هم طغی  
ز آمده آید میان اسم شل رستم  
در پس از بعضی اسما آسید و آف شود  
می شود و رجح سطر بر شمال جامع  
مصدری باشد چو زاره زاری آید شش  
میشود در حالت تغیر یا کافش بدل  
از الف و ز خواهم از جیم شد و یگر بدل  
همچو ماه و یاج گاه و کاج اسی فرزند خو  
هم بیای فارسی آید و با این شش حرف  
همچو کوه و کوپ آه و او شنبه شب  
همچو از تفت و آید با سرم از یک  
شش حرف یا تو از بر یا و کن  
حرف یا آید بکلف رس  
آنکه معروفست شد اقسام چند  
مصدری و هم لیاقت آمده

چون تو گوئی مشتق از لغت کن برستم  
همچو خفته و همین رفتی سواره تیر گام  
تعبیه نیز این را فارسی دان کردنم  
میلوانی بود و پیر زال پیر گرد سام  
همچو خامد آمد آید کلاک و دوات خام  
در غاضبت هجره همچون خامه شیب خرام  
چاره گوشت شرم که آید اختتام  
بر شمال با کلاک ز آمد چو بخاره دوام  
همچو یاج و یاج میری میری گاشن نغین  
ز و رقم عشق کن نقشین ز کلاک مشکفام  
و او و آل و شین و غین و قافیم یا و لام  
همچو راه و راه و اس نام طغی زخم استیام  
همچو راه و راه و ای چاه و چال شد ابد اقام  
خاطر خود را ز یاد و شش شاد کن  
شم دو معروف و مجهول اے فتا  
نستیه دیگر خطای شد بجا  
باز شکلم شد چیده کشا

همچو راه و راه و اس نام طغی زخم استیام

باز شکلم شد چیده کشا

فائل و مفول و شیشی بو و ۴  
سببی مثل حجازی ہند سیست  
یائی نسبت آمدہ بعد از الف  
ہر رنح اجتماع ساکنین ۴  
و نقطہ ہندہ گرد و مختفہ  
چند شکل ہندہ گاہے بحال  
گاہیں از یاد ما و ہم الف  
و او گرد ہر یکے زبان حرف ہ  
ہمچو پہلے دہوے و گنجوے  
ہمچو کہکے و مدانے بو و  
ہا بکاف فارسی گرد و بدل  
کہ الف زائد در آید نوں ہم  
یا بکلہ حرف ثالث گرد بو و  
یا بے ثالث را از و محذوف کن  
ہمچو رازے بر قرا و قست سخن  
قسم دوم گویم از یایے خطاب  
ہمچو گفتے مثل و طفلی اسم

ہم چنے کثرت در آمد محفیا ++  
ہم بود مثل طلایے از طلا  
یا پس از نو او آید همچو یا ++  
بہرہ کسور تابش فزا  
گر در آید یا سے نسبت بعد  
بر مثال سرے مانندست یا ++  
یا سے نسبت آید اسے مروضہ  
ہمچو موسے موسے پُر ز کا  
گاہ و نسبت بود حرف یا  
چونکہ یا ملحق شود با حرف تا  
ہمچو خانہ خانگے اسے پارسا  
ہمچو حقانے بہ بین مقبل یا  
یا سے نسبت پیر بر سے بر فزا  
ہمچو بد نے از بدینہ مصطفی ++  
یا پیش یا سے نسبت حرف زدا  
مید فضل و اسم آید بارہا  
مصدر سے آید پس اسے بارہا

چون ترے وناز کے وناز کے  
کشتنی و فرتنے گفتہ ستا  
یاے متکلم شد و چمچ بین  
ہمچو استادے و مخدوئے بود  
ہمچو کبی و سر یہ آمدہ  
یاے شبہی برسم نیک تر  
یاے علامے و فہامے بد ان  
یاے نور چشمے روشن و ان  
یاے تانہ چشمے پیارس نامدہ  
اختصاص وخت کے ماند غریزہ  
یاے آفرین ہم نور چشم  
بس غلط فہمے و دعوے کرد یہ  
بلکہ پشت از پے وخت و سپر  
یاے متکلم باہن صورت بود  
یعنی نور چشمے جان پدر  
ہم برین قسم است بر خود و اگر یک  
ماننے مطلق یکے دیگر ز آ

ویدنے یاے لیاقت را سزا  
و آن پس از مصدر آید واجب  
و ان پس آسا و آید ہما  
فاعلی ہم از پس است یا  
یاے مفعولے چو مھرے اے فنا  
چون ہماے آمد از سر ہما  
از پے کثرت صبد برگ و نوا  
بہر وخت آرد در القاب ہما  
یاے نامتیش فہمیدن خطا  
یاے متکلم اگر گوئے و را  
پس بان یا خاص کردن وخت را  
ہم بعید دانش و فہم و ز کا  
لفظ نور چشمے بخت رسا  
غیر ازین ہرگز نخواہد شد روا  
ہم سپر پشت و وخت صلب ز را  
وارد آن ترکیب از لفظ دو و تا  
آرکلمہ فاعل شیرین او ا





بنده گوئی مثال او مگر  
 یاسه ایام و اشاره هم بهین است  
 یاسه تنگیزت چو آب آید آید  
 آنکه ایماے او باشد بخا ص  
 بهجو احوال دل ویرا سنے  
 بهجو گرم و ز بودی امی رفیق  
 چون گزفت یاسه اشتر شد  
 بر اظفار اقصاقت سے شود  
 بهجو رده او و جاسے او بود  
 بهجو نرم آرامه سیماے سن  
 از پس و او الف یا چون بود  
 زانده یا آن بود اسے پرده مند  
 بهجو قطره قطره آید زانده  
 آیدیم و هم بهمد است شدم  
 بار کو بی یامی مقدارتے بود  
 ربطیه یا اوست چون و اناسبتے  
 بهجو یا لفظ خند یا پروو ام

باز تو صیفی گویم از تو یا ++  
 بهجو وضعی قاتل شو آشنا  
 چون کسے شد یا تنجی شیش مارفا  
 و خیال قائل صاحب ز کا  
 خوش ز بستان کسے و مگر و یا  
 با تو گویم یاسه شتر شست و جسد  
 چون چو بودی شد تمثالی بجا  
 از پس و او الف آید چو یا  
 یاسه قلیع کنون بشنوب  
 یاسه تحفیر ش چون هر دی بد  
 نیست نقصان عذرت گر سارشی و را  
 بهجو توست و خود خدائے و خدا  
 و آنکه آید آیدین از نام کا  
 یامی این جمیشت طبع آرم  
 از پس است آنکه آید حرف یا  
 هم و ستایه یاسه را شتر آشنا  
 در منادے آید و حرف ندا

چون یزد و قناتی نال وردی روه  
 گر بود پیش نشان مصدر سے  
 همچو باریدن و بار د فنی مثل  
 یک در آید اسر و یازده  
 آنکه شرم از سخن وی جمع شد  
 شرح انجیل نیز ذکر حروف  
 شرح از حرف پنجم گفت ام  
 حرف مکتوبی و مکتوبی هم  
 همچو عین و شین و غیر متصل  
 همچو او و اوسم و نون از شا زده  
 شده و دو حرف سرور سے مخفی  
 همچو یا تا و تا و تا و تا و تا  
 از الف تا یا یا طلاق عرب  
 حمد بے پایان سپاس بقیاس  
 آنکه مار از کرم خود آتشید  
 از آب آید بخت چار یا  
 آنکه صد جانم فدای نام او

شدید تر یار ابد الی و لام و هت  
 در مضارع سے فتنه آن جلیب  
 شاد و آمد همچو چسبند و انما  
 پیش و ن یا تن بعد راجب  
 یازده حرف است اینک تا بی  
 بر طریق اهل پارس شد او  
 نارسا سے تا بود برو سے رسا  
 شانزده حرف سه حرفی صفا  
 همچو وال و وال بعض از هم جدا  
 مستثنی قلب شد حرف سه تا  
 آپیش چهره بیای حرف یا  
 طاق و طاق و طاق و طاق و طاق  
 بیست و هشت آمد حروف خوشنما  
 منت و احسان و صد شکر خدا  
 و عنایت شد کفیل رزق ما  
 داشته محور ضایع مصطفی  
 بلکه نام پیروان با و لا

بهم برین ز اوقم برین شد زسیت من	بهم برین گذرم سوئے عشرت سدا
روز فردا اے کریم طم نیرل	از نفیس چار یار با صفا
عفو کن عصبیان و جرم ما به بخش	پرده پوشته کن باین کردار ما
چون با اوقات خوش و هنگام نیک	ختم شد این خوبز پردها
سلسله نقش گرفتیم در سار	پا فصد و مکیثا چیل شد بچرا

تا ابد از مادر و محمد سلام  
بر روان سید خب الورا



### خاتمه الطبع

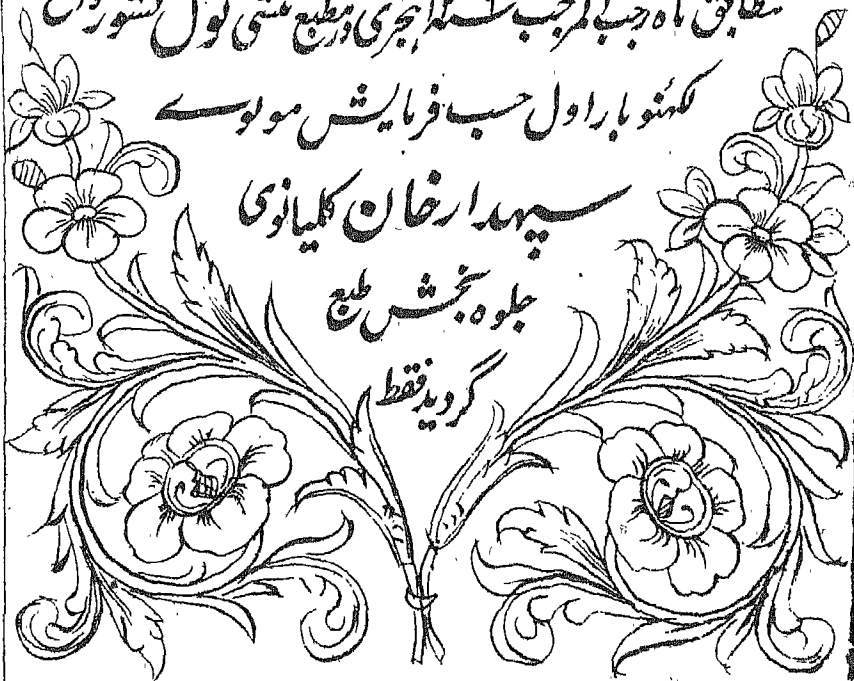
الحمد لله والمنة که رساله گلشن فیض تاریخی تمام ماه ستمبر ۱۳۰۶  
مطابق ماه جب المرجب ۱۳۰۶ هجری و طبع نشی نول کشور واقع

کشتو بار اول حسب فرمایش موبو

سپیدار خان کلیانوی

جلوه بخش طبع

گروید ققط





س ۱۳ گ ۱۵

۴۹۱۵۵۵

This book is due on the date  
last stamped. A fine of 1 anna  
will be charged for each day the  
book is kept over time.

